



داستان کوتاه ماه

سارا عرفانی

ساعت مچی نارنجی

گوشی را در گوش‌هایش فرو کرد و با حرکتی سریع، از پله‌ها بالا آمد و با این که برای نشستن جا بود، پشت آخرین صندلی، رو به خانم‌ها ایستاد. اتوبوس حرکت کرد.

دوباره یادش افتادم و قلبم تند زد. اولین ایمیل را من برایش فرستادم. او هم همان‌روز جواب داد. نوشته بود فقط برای این که زبانش قوی شود به اینترنت می‌آید. از من هم خواست که همیشه انگلیسی جوابش را بدهم، اما من به حرفش گوش نکردم. چون زبانم اصلاً خوب نبود.

وقتی اتوبوس توقف کرد، دو تا دختر هم سن و سال من سوار شدند و همان جلو ایستادند. پسر، به آن‌ها نگاه کرد. لبخند زد و زیر لب چیزی گفت که

داشتم بداند که سلیقه‌اش برایم ارزش دارد.

خانمی کنارم نشست. زنبیل سبزی را گذاشت جلوی پایش و نگاهی به من کرد. رویم را برگرداندم و بیرون را نگاه کردم. دختر و پسری که هر دو اسکیت پایشان بود، به طرف ایستگاه می‌آمدند. باهم حرف می‌زدند و می‌خندیدند. نفس عمیقی کشیدم و نگاهم را از آن‌ها گرفتم.

زنی که کنارم نشسته بود، داشت به لاک نارنجی ناخن‌هایم نگاه می‌کرد. سرش را تکان داد و صاف نشست.

راننده سوار شد و شروع کرد به جمع کردن بلیت‌ها. دختر اسکیت سوار که سر تا پا آبی پوشیده بود، از پسر خداحافظی کرد و رفت. پسر دو تا

سوار اتوبوس شدم و ردیف سوم، کنار پنجره نشستم.

یادش که می‌افتادم، قلبم تند می‌زد. دوست داشتم زودتر ببینمش. چند بار خواستم عکسش را برایشم بفرستد اما او گفت عکس نمی‌فرستد تا وقتی رو در رو هم‌دیگر را می‌بینیم، جا بخوریم. می‌گفت آن طوری کیفش بیشتر است. به من هم اصرار می‌کرد که عکسم را برایش نفرستم.

پس چرا راننده اتوبوس نمی‌آمد؟! مردم از اضطراب!

دستی به روسری‌ام کشیدم و مرتبش کردم. دیروز سه تا پاساژ را زیر و رو کردم تا بتوانم یک روسری نارنجی قشنگ و ارزان پیدا کنم. آخر گفته بود از رنگ نارنجی خوشش می‌آید. دوست



گذاشت. با دو دست، موهایش را مرتب کرد. همان‌طور که نگاهش می‌کردم یک پله بالا رفتم. بلوز تنگ آستین کوتاهش حالم را به هم زد. گفته بود عکس نمی‌فرستد تا وقتی رو در رو هم‌دیگر را دیدیم، جا بخوریم. می‌گفت این‌طوری کیفش بیشتر است. دستم را به نرده گرفتم. برگشتم و روی پله‌ها دویدم.

صبح‌ها با چشم‌های پف کرده و قرمز به مدرسه می‌رفتم. دختر، گوشی را به او پس داد و گفت: «ما این‌جا پیاده می‌شیم.» پسر دست کرد در جیب پیراهنش و یک تکه ورق درآورد و در مشت دختر گذاشت. دو دختر پیاده شدند و برایش دست تکان دادند. او فقط لبخند زد و گوشی را در گوشش فرو کرد. خانمی که کنارم نشسته بود گفت: «خدا خودش این جوونا را هدایت کنه» و به من نگاه کرد. دوست داشتم بگویم: «به من چه؟ من فقط می‌خوام ببینم چه شکلیه.» اما نگفتم. به ساعت نگاه کردم. یک دستمال از تو کیفم درآوردم و عرق پشت لبم را پاک کردم.

اتوبوس در ایستگاه آخر توقف کرد و همه پیاده شدند. ضربان قلبم شدیدتر شده بود. تند قدم برمی‌داشتم. دوست داشتم زودتر ببینمش. به ساعت نگاه کردم. درست سر وقت رسیده بودم. قرارمان زیر پله‌های پل عابر پیاده بود. از آن‌جا چیزی معلوم نبود. باید به آن‌طرف خیابان می‌رفتم. از پله‌ها بالا رفتم. روسری‌ام را کمی عقب‌تر کشیدم و قدم‌هایم را تندتر کردم. از پله‌های آن طرف پل که پایین می‌رفتم، پسر اسکیت سوار را دیدم. ساعت بزرگ آبی را از مچ دستش باز کرد و در جیب شلوارش گذاشت و از جیب دیگرش، یک ساعت با بند نارنجی درآورد.

سرعت قدم‌هایم کم شد و روی پله آخر ایستادم. ساعت را که بست، گوشی را از گوشش درآورد و جیبش

نفهمیدم. یکی از دخترها آرام پرسید: «چی گوش می‌دی؟» پسر نشنید و سرش را تکان داد. دختر به گوش خودش اشاره کرد و بلندتر گفت: «می‌گم چی گوش می‌دی؟»

پسر یکی از گوشی‌ها را از گوشش درآورد و به طرف او گرفت. خانمی که کنارم نشسته بود، زیر لب نچنچ کرد. شانهم را بالا انداختم و بیرون را نگاه کردم. من که مثل آن‌ها نبودم. فقط از طریق اینترنت با او ارتباط داشتم. حالا هم که می‌خواستم ببینمش، فقط برای این بود که ببینم چه شکل و قیافه‌ای دارد. او هم اهل این کارها نبود. فقط می‌خواست زبانش را تقویت کند.

هیچ نشانه‌ای از خودمان به هم نگفته بودیم. او می‌گفت این‌طوری شاعرانه‌تر است؛ هیچ‌انگاش هم بیشتر است. می‌گفت بعد از دو سه ماه چت کردن و ایمیل زدن، باید از حالت نگاهمان هم‌دیگر را بشناسیم. او مطمئن بود که با نگاه اول هم‌دیگر را می‌شناسیم. تیپ من هم که تابلو بود. دوباره قلبم شروع کرد به تند زدن. چند تا نفس عمیق کشیدم. دوست داشتم زودتر ببینمش.

در یکی از ایمیل‌هایش نوشته بود انگار کم‌کم دارد طعم عشق را تجربه می‌کند. آن شب که نامه‌اش را خواندم، جور دیگری شدم. خوابم نمی‌برد. انگار کسی قلبم را فشار می‌داد و می‌چلانده با خودم گفتم انگار کم‌کم دارم طعم عشق را تجربه می‌کنم! از آن به بعد زودتر به ایمیل‌های هم جواب می‌دادیم. گاهی اوقات تمام شب را چت می‌کردیم و من